

جایگاه خطیر علوم انسانی

دکتر احمد احمدی*

ahmadi @samt.ac.ir

چکیده

نقش آشکار علوم انسانی در تبیین مبادی و مبانی علوم تجربی و ریاضی مؤید جایگاه خطیر علوم انسانی است. علوم انسانی عامل تعیین کننده اهداف، غایات و نحوه استفاده علوم دیگر است، چنان که علوم دیگر به لحاظ نظری و ارزشی و کاربردی محاط بر علوم انسانی و در آنها غوطه ورنند. در این مقاله ضمن توجه به ضرورت قرار دادن علوم انسانی به عنوان پشتوانه فرهنگ و ارزشهای اصیل هر ملت، نگاه نقادانه به وضعیت آن در شرایط کنونی شده است.

کلید واژه

علوم انسانی، علوم طبیعی، علوم ریاضی، منابع اجتماعی، وجوه نظری و عملی.

اگر کسی، تنها ریاضی دان باشد و به امور ذوقی و اعتقادی و اجتماعی نپردازد، آیا انسانی تک بعدی و تک ساحتی نخواهد بود؟ آیا عملاً چنین کسی می توان یافت؟ بگذریم از این که خود ریاضیات هم بر فلسفه مبتنی است و برای کشف علت یقینی بودن آن، آراء مختلفی ارائه شده است که آنها دیگر در خود ریاضیات نیست، بلکه بیرون از ریاضیات و مقدم بر آن است. کانت برای توجیه این که چرا ریاضیات برخلاف سایر علوم، یقینی، قطعی و ضروری است، زمان و مکان را صورت ذهن می انگارد و حساب و جبر را برگرفته از واحدهای آنات زمان می داند که صورت ذهن است و هندسه را هم - که بر پایه امتداد است - برخاسته از مکان می داند که آن هم صورت ذهن است؛ طبیعی است علمی که بر

سخن سمت، شماره ۲۱، بهار ۱۳۸۸، ص ۱۱-۲۰

* رئیس سازمان مطالعه و تدوین «سمت» تاریخ دریافت: ۸۸/۱/۲۳ تاریخ پذیرش: ۸۸/۲/۷

چنین اساس و بنیان درونی استوار باشد و از بیرون نیامده باشد، قطعی، یقینی، بدیهی و خدشه‌ناپذیر خواهد بود؛ زیرا اصل و فرع و مبنا و بنا و تحلیل همه در خود ذهن و برخاسته از همان ذهن و کار همان است. در واقع، خود ذهن است که می‌برد و می‌دوزد، بنابراین ضروری و قطعی است. البته بر همین نظریه هم ایراد کرده‌اند که از کجا که این ساخته و پرداخته ذهن با خارج از ذهن منطبق باشد؟ شناختی، به‌ویژه در هندسه، که از بیرون ذهن نیامده باشد چگونه می‌توان به صدق آن یعنی انطباق آن با بیرون از ذهن اطمینان داشت؟ پرسشها و پاسخهای فراوان دیگری هم در همین باب که چرا حساب و جبر و نیز هندسه ضروری و بدیهی است، وجود دارد. بنابراین، ریاضیات، اعم از حساب و هندسه، که انتزاعی‌ترین و یقینی‌ترین علم است به فلسفه - که شاخه‌ای از علوم انسانی است - نیاز دارد و بر آن مبتنی است.

فیزیک را در نظر بگیریم که با ماده سروکار دارد و موضوع کار فیزیک‌دان است. از روزگار پیش از سقراط نظریات مختلفی در باب حقیقت ماده و ماده اولیه مطرح بود. بعضی آن را اتم، برخی آتش، پاره‌ای هوا، بعضی آب، برخی عناصر چهارگانه و ... و سرانجام ارسطو آن را مرکب از هیولی و صورت دانست؛ اخیراً هم نظریه اتم و جدول مندلیف و تبدیل ماده به انرژی و نیز نظریه ضد ماده و تا رسیدن به کوارکها و ... مطرح است؛ صدرا هم ماده را یکپارچه حرکت و وجود سیال دانست، اما آیا حقیقت ماده همین است؟ ماده برزخی چگونه؟ یافته‌های عارفان و ارباب ریاضات چگونه؟ اینستین گفته بود ما در باب ماده تا به اینجا رسیده‌ایم از اینجا به بعد چیزهایی هست که پیامبران آنها را می‌یابند. پس در باب ماده بی‌گمان باز هم جای نظریه‌پردازی وجود دارد. بنابراین، در ورای علم فیزیک هم که موضوع آن، ماده به‌ظاهر صلب و سخت است همواره نظریه‌های فلسفی حاکم و تبیین‌کننده بوده است و خواهد بود. به گفته استاد دکتر گلشنی: «هیچ فیزیک‌دانی از لحاظ فلسفی بی‌طرف نیست و به‌طور ناخودآگاه عقاید فوق‌علمی دارد».^۱ منتها گاه نظریه‌ای از یافته‌ها و مقدمات ساده برخاسته است، مانند نظریات پیش از سقراط که از همین مشاهدات ساده و محسوس نشئت می‌گرفت و گاه از یافته‌های پیچیده و ژرف، مانند نظریات معاصر در باب اتم و اجزاء و ترکیبات آن. بر این اساس، ما در فیزیک هم سرانجام

۱. دیدگاههای فلسفی فیزیک‌دانان معاصر (۱۳۸۵)، ص ۳۵۹، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

به نظریه پردازی می‌رسیم که در حوزه فلسفه یا نزدیک به آن است که از شاخه‌های علوم انسانی است و این به لحاظ نظری است.

اما به لحاظ عملی موضوع بسیار مهم‌تر از این است، زیرا همان ریاضی‌دان، به‌ویژه در ریاضیات کاربردی، همواره براساس یک اعتقاد یا ایدئولوژی عمل می‌کند و آن این است که من این علم قطعی و خدشه‌ناپذیر ریاضیات را در جایی به کار ببرم که سود فردی یا اجتماعی داشته باشد و پیداست که این اعتقاد و این تصمیم برخاسته و نشئت گرفته از پیوندهای دینی، اعتقادی، اجتماعی، خویشاوندی و در یک سخن، از مسائل ارزشی است که سراسر از علوم انسانی است. اما در فیزیک، به لحاظ عملی، وابستگی به علوم انسانی بسیار استوارتر و مستحکم‌تر است. کدام فیزیک‌دان است که در بن و بنیاد اندیشه‌اش این نباشد که با این تلاشها خدمتی به جامعه بشری انجام دهد و گرهی از کار فروبسته آن بگشاید؟ آیا تلاشهای توان‌فرسای نیوتن متألّه، جز برای این بود که برخی از اسرار طبیعت از قبیل نیروی جاذبه را مکشوف سازد تا بشر نخست از آنها آگاه و سپس در عمل از آنها بهره‌مند گردد؟ و مگر کوشش شبانه‌روزی فیزیک‌دانان در جنگ جهانی دوم برای این نبود که با شکافتن اتم و ساختن بمب اتمی، جنگ را به سود کشور خویش به پیروزی برسانند؟ البته اینشتین تئوری خود را به امریکا برد و در آنجا امریکاییان هزینه ساختن بمب را فراهم کردند و ساختند و شد آنچه شد؛ یعنی به‌زعم باطل خود برای پیشگیری از کشتار بیشتر بشر دو شهر ناکازاکی و هیروشیما را با انبوهی از بی‌گناهان به طرز فجیعی نابود کردند و گفتند و هم‌اکنون هم می‌گویند که ما برای نجات بشریت از خسارت بیشتر چنین کردیم!!! می‌بینیم که فیزیک هم بسیار بیشتر و گسترده‌تر از ریاضیات، هم به لحاظ نظری و هم به لحاظ عملی و کاربردی محاط به علوم انسانی و ارزشی، و در آنها غوطه‌ور است.

به شیمی پردازیم؛ این علم در واقع لایه‌ای است از فیزیک، زیرا از خواص اجسام طبیعی و تغییرات عمیق گوهرها و عناصر بحث می‌کند و وابسته به ساختمان نهایی ماده است. بنابراین، همه آنچه در باب وابستگی فیزیک به علوم انسانی گفته شد در اینجا هم صادق است، به‌ویژه که گوناگونی ترکیبات در شیمی بیشتر است و عموماً هم - به‌ویژه در داروسازی - برای بهره‌مندی جامعه بشری انجام می‌گیرد.

در علم هیئت و کیهان‌شناسی، مگر نه این است که از همان ریاضیات و فیزیک و شیمی برای معرفی زمین و سیارات و اجرام کیهانی و ویژگیهای آنها استفاده می‌شود و از آن پس، از آن شناخت و اشیاء شناخته شده در آسایش و بهره‌مندی انسان به کار می‌رود؟

بنابراین، پیوستگی این علم هم، چه در نظر و چه در عمل، به علوم انسانی آشکار است. از این علوم به ظاهر خشک و کاملاً بی‌ارتباط به علوم انسانی که بگذریم به گیاه‌شناسی و جانورشناسی می‌رسیم که به یک معنی مرحله تکامل یافته همان علم شیمی - یعنی شیمی حیاتی - است و پیداست که علاوه بر آنچه در آنجا در باب پیوند آنها با علوم انسانی گفته شد، در اینجا هم در باب روان‌شناسی و رفتارشناسی جانور بحث می‌شود که از حوزه علوم انسانی است و اگر کسی مانند داروین به تطوّر انواع معتقد باشد باز هم ناگزیر است از حوزه جانورشناسی فراتر رود و برای ایجاد تطوّر وجود عاملی بیرونی را بپذیرد چنان‌که داروین در سطور آخر کتاب بنیاد/نواع می‌گوید: «آیا در این برداشت از امر حیات عظمی واقعی به چشم نمی‌خورد که آفریدگار با تواناییهای گوناگون بدو در اشکال معدودی و حتی شاید در یک شکل تنها، دمیده است؟».

از این به بعد به قلمرو انسان گام می‌نهیم. در این حوزه هم پیکر انسان و هم روح او مطالعه می‌شود. پیکر انسان که موضوع دانش پزشکی است، عالی‌ترین مرحله فرایند علوم یاد شده پیشین است و آنچه در باب آنها آمد در اینجا هم صادق است؛ اما با این تفاوت بسیار بارز و چشمگیر که در اینجا به انسان به عنوان یک ایزه یا شیء نگاه نمی‌شود، بلکه رفتار و حالات روانی وی، از قبیل خشم، محبت، آرامش، اضطراب، و صفات فراوان دیگر، هم شناسایی و بررسی می‌شود و در عمل هم پزشک به این رفتار و حالات توجه دارد. برای مثال، پزشک به کسی که اضطراب روحی دارد همان دارویی را نمی‌دهد که به فرد آرام و آسوده‌خاطر می‌دهد. عوامل دیگری هم از قبیل خویشاوندی بسیار نزدیک، مستمندی و درماندگی شدید، در برخورد و مداوای پزشک نسبت به بیمار مؤثر است که به علوم انسانی مربوط است، نه به فن پزشکی. پزشک معتقد به خدا و اوامر او در باب انسان و احترام و رسیدگی و ترحم به او، با پزشک بی‌اعتقاد در برخورد با بیمار کاملاً تفاوت دارد و ... و این همه، برخاسته از تأثیر علوم انسانی و اعتقاد در علم پزشکی است.

تا اینجا سروکار ما با علوم طبیعی بود که به ظاهر ارتباطی با علوم انسانی نداشت؛ از این پس، حوزه خود علوم انسانی را با شاخه‌های ذیل بررسی می‌کنیم: (۱) فلسفه، اعم از فلسفه اسلامی و غربی، نظری و عملی شامل اخلاق؛ (۲) علم کلام، اعم از کلام اسلامی و غربی زیر عنوان فلسفه دین؛ (۳) تفسیر؛ (۴) علوم قرآن و حدیث؛ (۵) فقه؛ (۶) حقوق به معنای عام؛ (۷) اقتصاد؛ (۸) علوم سیاسی؛ (۹) روان‌شناسی؛ (۱۰) جامعه‌شناسی؛ (۱۱) تاریخ؛ (۱۲) جغرافیا؛ (۱۳) باستان‌شناسی؛ (۱۴) هنر با شاخه‌های گوناگون؛ (۱۵) مدیریت؛

۱۶) زبان‌شناسی؛ ۱۷) زبان و ادبیات فارسی؛ ۱۸) زبان و ادبیات عرب؛ ۱۹) زبانهای خارجی یعنی زبان انگلیسی، فرانسه، آلمانی، روسی، اسپانیولی، چینی و ...، هر کدام شامل زبان و ادبیات و ترجمه و انگلیسی در تمام رشته‌های دانشگاهی اعم از ESP و تخصصی ویژه هر رشته؛ ۲۰) تعلیم و تربیت؛ ۲۱) تربیت بدنی؛ ۲۲) ادیان به معنای فراگیر؛ ۲۳) حسابداری؛ ۲۴) کتابداری؛ ۲۵) تاریخ تمدن اسلامی و ۲۶) دروس عمومی (شامل دانش خانواده، معارف، اخلاق، فارسی عمومی، متون اسلامی و ...).

از میان این شاخه‌ها، حسابداری را که به ریاضیات نزدیک است و به‌ظاهر چندان ارتباطی با علوم انسانی ندارد در نظر می‌گیریم؛ می‌بینیم این علم همان ریاضیات کاربردی است که در وابستگی آن به فلسفه و نیز در باب استفاده عملی از آن بحث شد، به‌ویژه که کاربران این علم امانت‌داران اموال و اسناد دستگاهها، چه دولتی و چه خصوصی هستند و به‌راستی که باید از تقوای ویژه‌ای برخوردار باشند. این تقوا از دین، تربیت، اخلاق، فرهنگ، شرافت وجدانی و ... نشئت می‌گیرد و همه مولود و محصول علوم انسانی‌اند.

کتابداری هم رشته‌ای به‌ظاهر کاربردی است که شاید گمان شود از علوم انسانی به‌دور است، اما چنین نیست؛ زیرا کتابدار به معلومات گوناگون، هرچند اندک، در باب همه رشته‌ها نیاز دارد تا بتواند به مراجعان هر کدام از رشته‌ها خدمات مناسب عرضه کند و این کار بدون آگاهی نسبتاً گسترده از حوزه‌های مختلف علوم و از آن جمله علوم انسانی مقدور نیست. به‌علاوه کتابدار باید به اخلاق پسندیده این شغل متخلّق باشد و این هم مرهون آگاهی علمی و تربیت عملی از طریق علوم انسانی است. شاید تصور شود که رشته تربیت بدنی هم چندان مرهون و مدیون علوم انسانی نیست، اما با اندک آشنایی به اخلاق پهلوانی نیک روشن می‌شود که آن غیرت و شهامت و فتوت و جوانمردی پوریاگونه، از تربیت ویژه‌ای نشئت گرفته که هر جا وجود داشته است شرف و نام نیک آفریده و هر جا، نبوده ننگ و بدنامی به بار آورده است؛ محصول این تربیتها در میدانهای ورزش، بهتر از هر جای دیگر خود را نمودار می‌سازد.

از شاخه‌های دینی، تفسیر و «علوم قرآن و حدیث» و فقه، تأثیر گسترده و عمیق آنها در تربیت افراد نیاز به بحث و گفتگو ندارد.

اما شاخه فلسفه که مستقل از وحی به شناخت هستی، مبدأ و معاد و حیات پس از مرگ انسان می‌پردازد پیش‌تاز علوم عقلی و استدلالی است و با آن می‌توان وجود خداوند و برخی صفات او و عنایتش به انسان و نیز حیات پس از مرگ انسان را به اجمال ثابت کرد و یا

عقل را در این عرصه ناتوان یافت و راه الحاد پیش گرفت. پیداست که نتیجه و محصول هر کدام از این دو دیدگاه بر سرتاسر اندیشه و رفتار همان فیلسوف و پیروان مکتب او مؤثر است. فیلسوفی مانند سقراط و افلاطون و از متأخران یاسپرس، که به خدا و حیات پس از مرگ انسان معتقدند، خود با آرامش درون و با رفتار پسندیده اجتماعی زندگی می‌کنند. نمونه‌اش سقراط است و سرکشیدن جام شوکران و یقین به دیدار پس از مرگش با دوستان در گذشته‌اش - و پیروان اینان هم کمابیش این چنین‌اند.

اما فیلسوفی که خود، راه به‌جایی نبرده است و به هر دلیل! کسانی را هم به‌دنبال خود می‌کشد، تابع و متبوع هر دو، در اندیشه و در درون ناآرام و در عمل هم غالباً دچار فساد و تباهی‌اند، چنان‌که هم‌اکنون می‌بینیم. به هر حال، این فلسفه - خواه الهی و خواه الحادی - سرشاخه عقلی در علوم انسانی است که در فکر و عمل جمع‌کنندگی از مردم تأثیر گذاشته است و خواهد گذاشت. آنچه گفته شد در باب اصل رشته فلسفه و اثرگذاری آن است، اما این که در دانشگاه‌های ما این رشته چگونه اجرا می‌شود؟ دانشجوی آن کیست؟ کارایی آن برای فارغ‌التحصیلان چیست؟ جای بررسی فراوان دارد.

تأثیر درس یا شاخه معارف دینی - اگر درست عرضه شود - در ایجاد تحول در اندیشه و رفتار آدمی جای سخن ندارد، اما به شرط وجود استادانی دانشمند، دلسوز، وقت‌گذار، حاضر در میان دانشجویان برای حل مشکلات اعتقادی و روحی آنان، و ...

اما *دانش خانواده* هر چند نام کتابی است که سمت نگاشته و منتشر ساخته است، در واقع برای درسی است که در مجلس ششم جهت کنترل جمعیت تصویب، و تألیف آن به وزارت بهداشت واگذار شد؛ اما این نوشته برای تدریس در کلاس عمومی به‌قدری زنده و نامناسب بود که آن را منع کردند و سمت کتاب *دانش خانواده* را تألیف و منتشر کرد. پیداست که تأثیر این درس در کنترل جمعیت براساس موازین دینی، از گسترش بی‌حساب و مهارگسیخته چه تأثیر ژرفی در جامعه دارد. اثرگذاری و نفوذ اخلاق اسلامی در ساختن شخصیت آدمی، به‌ویژه جوانان، نیاز به بحث ندارد.

علوم سیاسی، سازنده ساختار سیاسی یا قالب و چهارچوب کلی یک نظام است. اگر این علم درست تحقیق و تدوین و تدریس شود، نظام تثبیت می‌شود و پایدار خواهد ماند و گرنه دچار تزلزل خواهد شد. متأسفانه پس از پیروزی انقلاب اسلامی فرد یا گروهی که آن چهارچوب استوار و مستحکم این نظام را تدوین کنند و نیروی مصمم و قدرتمندی که پای کار بایستد و آن را اجرا کند و استادان معتقدی هم آن را تدریس کنند و استاد و

دانشجو به اندازه کافی تربیت شوند، به صورت منسجم و یکپارچه فراهم نیامد و در نتیجه آنچه باید تحقق می‌یافت، تحقق نیافت؛ در بسیاری از موارد همان استادان پیشین درسهای گذشته خود را تکرار کردند و برخی هم پس از بازنشستگی رهسپار دیار غرب شدند. البته در این مدت کارهایی هم در زمینه تربیت استاد - در دانشگاه تربیت مدرس - و هم در حوزه تدوین کتاب انجام گرفته است، اما چون به صورت یکپارچه و منسجم نبوده و آن نیروی قدرتمند اجرایی را هم به همراه نداشته است، بلکه در هشت سال بعد از دولت آقای هاشمی به عکس هم بوده، نتیجه مطلوبی نداشته‌ایم. یعنی رشته‌ای به این حساسی و تأثیرگذاری، نتیجه مطلوب و مورد انتظار را نداده است. در باب بیان علل ناکامی علوم سیاسی در دانشگاهها مجال گسترده‌ای لازم است که شاید در فرصتی فراخور، جداگانه به آن پردازیم.

اما رشته حقوق با شاخه‌های گوناگون حقوق سیاسی، اقتصادی، خانواده، بین‌الملل، حقوق دریاها، فضا، حقوق بشر و ... و اگر فراتر رویم و با دیدی اخلاقی هم بنگریم می‌بینیم حق فرد بر خودش، حق خداوند بر او، حق همسایه، حق والدین بر فرزند و به عکس و ... هم در حقوق می‌گنجد و معلوم می‌شود که این رشته سرتاسر وجود ما را فراگرفته است و باید به چنین رشته‌ای - آن هم در یک نظام اسلامی - اهمیت بسیاری داد و برای آن هم تحقیقات ویژه و فراگیر انجام داد و هم بهترین هوشها و استعدادها، به خصوص افراد شریف و دین‌دار و با وجدان، را وارد این رشته کرد و درست و دقیق بار آورد.

تأثیر روان‌شناسی، خواه با دید الحادی و خواه با دید اعتقاد به تجرد نفس و بقای آن پس از مرگ، تأثیری بسیار گسترده و عمیقی در جهت‌گیری فرد و اجتماع دارد. تأثیر ویرانگری که فروید نخست بر جامعه غربی و سپس بر دیگران نهاد و در برابر آن، تأثیر نسبتاً سازنده یونگ و دیگر روان‌شناسان متأله، بر ارباب دانش پوشیده نیست.

جامعه‌شناسی با شاخه‌های گوناگونش، با آنکه چندان کهن نیست، تأثیر ژرف و گسترده آن در سراسر شئون زندگی مردم کاملاً مشهود است، به ویژه دیدگاه الهی یا الحادی حاملان این دانش. جامعه‌شناسی متألهی چون ابن خلدون، پدر جامعه‌شناسی، و جامعه‌شناس ملحدی چون آگوست کنت اثر عمیق خاص خود را بر دانشمندان پس از خویش بر جای نهاده‌اند. هم‌اکنون هم دانشگاههای جهان در چنبره نظریه‌های جامعه‌شناسان بزرگی است که اندیشه آنها از آن طریق به تاروپود جامعه تزریق می‌شود.

در گذشته علمی به نام مدیریت وجود نداشت، هر مدیر توانمندی تجارب مدیریت

خویش را با خود به خاک می‌برد، البته جامعه هم این قدر پیچیده نبود و این صنایع پیچیده هم وجود نداشت که این همه بر پیچیدگی و دشواری مدیریت بیفزاید. اما امروز مدیریت شاخه‌های فراوان یافته است، مدیریت صنعتی، بازرگانی، آموزشی و ... که هر کدام تخصصی ویژه در عالی‌ترین سطح نیاز دارد و پیداست چنین رشته‌ای چه تأثیر و نفوذ گسترده‌ای در فرد و اجتماع دارد.

با صد افسوس رشته تاریخ در جامعه ما با داستان‌سرایی اشتباه شده است؛ و به همین جهت هم استعدادهای بالا، به سوی آن نمی‌آیند. در صورتی که اگر هر ملتی گذشته خود و پیرامونیان خویش و کسانی را که در سرنوشت وی تأثیر داشته‌اند، به خوبی شناسد، حال و آینده خود را هم نمی‌تواند بسازد. به گفته برخی: «ملتی که گذشته ندارد، آینده نخواهد داشت». بگذریم از این که در تاریخ، جامعه‌شناسی، روان‌شناسی، سیاست، فرهنگ، نظامی‌گری، دین و مذهب‌شناسی، اقتصاد، فلسفه و ... مندرج است و واقعاً افراد بسیار هوشمند باید در این رشته فعالیت کنند تا بتوانند در مورد همه این رشته‌های درهم تنیده و پیوند آنها با یکدیگر اجتهاد کنند و نظر بدهند و در واقع سرانجام این رشته به فلسفه می‌انجامد - فلسفه تاریخ.

شاید کسانی باشند که به جغرافیا سبک بنگرند، اما شناخت این رشته هم با شاخه‌های متعدد طبیعی، سیاسی، انسانی، شهری و ... که دارد، در حیات فردی و اجتماعی ما بسیار مؤثر است، به‌ویژه که امروز در جغرافیا از روشهای بسیار پیچیده‌ای برای رمزگشایی و تبیین عکسهای ماهواره‌ای استفاده می‌شود و این گامی است بسیار فراتر از آنچه در گذشته بوده است.

آثار باستانی هر ملتی به منزله ناموس آن ملت است که باید آن را شناخت و با تمام توان از آن مراقبت و محافظت کرد، راستی ننگ است که غریبان بیایند و تپه‌های وطن ما را بکاوند و آثار باستانی ما را درآورند و معلوم نیست چه مقدار آن را به ما بدهند و چه مقدارش را خود بردارند و سر از موزه‌های لوور و بریتانیا و روسیه درآورند. من وقتی از موزه بریتانیا در لندن دیدار کردم و آن همه مهر و سکه و آثار باستانی خودمان را در آنجا دیدم، احساس ذلت و خفت و فرومایگی در کسانی کردم که گذاشته‌اند یا خود سبب شده‌اند این آثار یا این نوامیس از وطنشان به دست بیگانگان بیفتد و آنها با نمایش آنها مباحث کنند. من از آن پس بارها و بارها این ابیات فردوسی را از زبان بهرام خوانده و با آنچه از دست ناکسان و فرومایگان بی‌مورد بر ما رفته است سنجیده‌ام و خون خورده‌ام.

و اما داستان:

در نبرد سنگینی که میان دو لشکر ایران و توران درمی گیرد، شاهزاده‌ای کشته می‌شود و تاج از سرش می‌افتد؛ تورانیان می‌کوشند که تاج یعنی نماد عزت ایرانیان را بردارند و ایرانیان هم می‌کوشند و می‌کشند تا این نماد به دست دشمن نیفتد. در این گیرودار سهمگین بهرام پسر گودرز می‌تازد و با نوک نیزه تاج را برمی‌دارد و نمی‌گذارد به دست دشمن بیفتد. پس از بازگشتن از آوردگاه به پدر می‌گوید:

بدان گه که آن تاج برداشتم	به نیزه به ابر اندر افراشتم
یکی تازیانه ز من گم شده است	چو گیرند بیمایه ترکان بدست
به بهرام بر، چند (فرخنده -خ) باشد فسوس	جهان پیش چشمش شود آبنوس
نشسته بر آن چرم نام من است	سپهدار پیران بگیرد بدست
شناسد مرا ننگ باشد از این	وز این ننگ نامم فتد بر زمین
شوم زود تازانه باز آورم	اگر چند رنج دراز آورم

هر قدر گودرز و گویو بهرام را اندرز می‌دهند که پس از این همه کشته، رزم دیگری میارای سودمند نمی‌افتد و می‌رود تازیانه را می‌یابد اما به دست دشمن گرفتار و کشته می‌شود.

این برناتفتن ننگ افتادن تازیانه‌ای به دست دشمن را بسنجید با رفتار دلگان و فرومایگان بی‌غیرتی که آثار باستانی یعنی ناموس یک ملت را با ثمن بخشی دزدانه به بیگانه می‌سپارند. باستان‌شناسی متکفل کاوش و یافتن و شناسایی آثار باستانی این کشور و سپردن آنها به موزه ملی است و این کاری است بس کلان، که خوار شمردن آن نشان سبک‌سری و کم‌حمیتی است.

زبان و ادبیات فارسی، رشته‌ای است دلنشین و آهنگین و رشته پیوند همه اقوام نجیب و بزرگوار این مرزوبوم به یکدیگر، زبان دوم عالم اسلام - نخست عربی و سپس فارسی - حاوی شاهکارهای حماسی، عرفانی، تفسیری، فرهنگی، پزشکی، تاریخی، ادبی، علمی و ...، زبانی که روزی زیب و زینت دربار پادشاهان شبه‌قاره هند بود و هم‌اکنون هم که با هزاران دریغ دامنش را برچیده و زبان انگلیسی را به جای آن نهاده‌اند، عالمان آن دیار به دانستن آن افتخار می‌کنند و در مصر و ترکیه و شامات و چین و ... واژه‌ها و جمله‌هایی همچون میراثی گرانبها از آن برجای مانده است، و راستی که هر قدر در گسترش و تعمیق و پالودن و پالوده نگه داشتن این نغمه آسمانی بکوشیم کم کرده‌ایم و دریغا که

استعدادهای درخشان عموماً به رشته‌های علمی و فنی و پزشکی می‌روند و چندان رغبتی به این روح بردمیده در پیکر فرهنگ و ادب و دین و عرفان و تاریخ و علم این مرزوبوم نشان نمی‌دهند و این جفایی است آشکار. در رژیم گذشته یکی از رؤسای دانشگاه تهران که خود متخصص بیماریهای زنان بود، گفته بود ما علم (علوم تجربی) می‌خواهیم نه شعر و غزل، و پیداست که چنین جهت‌گیری و دیدگاهی بر سر علوم انسانی و زبان و ادب فارسی چه آورده است و هنوز هم تاوان این بینش را می‌پردازیم.

زبان بیگانه ابزار پیوند ملتها با یکدیگر است و هیچ ملتی از داشتن این ابزار بی‌نیاز نیست، به‌ویژه ما که با این تمدن چند هزار ساله بر سر چهارراه دنیا قرار داریم، سخت به این رشته ارتباط و اتصال نیازمندیم، البته با حفظ هویت و فرهنگ اسلامی و ایرانی خودمان. با شناخت کامل این زبانهاست که می‌توانیم بهترین آثار علمی و فرهنگی سایر ملل را به زبان خویش، و آثار علمی و فرهنگی خود را به زبان دیگران برگردانیم. تأثیر رشته هنر با شاخه‌های گوناگون آن در حیات فردی و اجتماعی همه ملتها به‌ویژه ملت ما که از هنر شعر و چکامه گرفته تا هنر معماری و ساختن بناهای شکوهمندی که از تاج‌محل هند تا آثار ماندگار اصفهان و شیراز و تبریز و ... و تا هنرهای فراوان دیگر، از والاترین پایه برخوردار است، همچون آفتاب نیمروز رخشان و تابناک است.

نتیجه‌گیری

اکنون با این گزارشی که به اقتضای مقاله اشارت‌وار و در نهایت اختصار عرضه شد و در زمینه تأثیر و ضرورت هر رشته از رشته‌های یاد شده باید کتابی نوشت، می‌توان در باب اهمیت و جایگاه خطیر علوم انسانی به اجمال داوری کرد و گفت که نه تنها علوم انسانی محض، بلکه رشته‌های علمی به‌ظاهر بی‌ارتباط با علوم انسانی - مانند ریاضیات و فیزیک و پزشکی - هم محاط به علوم انسانی و در آنها غوطه‌ورند و این علوم در نظر و عمل همه را فراگرفته است. البته شرط بهره‌مندی از سرتاسر رشته‌های علمی در نظر و عمل این است که استعدادهای تابناک و قوی به رشته‌های علوم انسانی بیابند، تربیت شوند، بار آیند و به بار نشینند و استادان برجسته‌ای شوند و برای این رشته‌ها برنامه‌های فراخور و مناسب فراهم سازند و به کار بندند و بر سر آنها بایستند و دانشجو را با دقت تمام تربیت کنند. اما آنچه هم‌اکنون با این گستردگی و گسیختگی در برنامه و استاد و دانشجو داریم، با آنچه باید باشد فاصله فراوان داریم. در این باب، به یاری خدا باز هم خواهیم نوشت.